

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

جلسه گذشته، دو تقریر متفاوت محقق نائینی در واجب کفایی و نسبت آن‌ها با مبنای آیت‌الله خویی تبیین و نقد شد. در فوائد الأصول، میرزا مکلف واجب کفایی را «جميع الآحاد و جميع الأشخاص على وجه البدلية» می‌داند. یعنی وجوب بر همه مکلفین جعل شده، اما هر فرد «بدل» دیگری است. در این تحلیل، اگر همه ترک کنند، هر یک «ترک لا إلی بدل» کرده و همگی عاصی‌اند. اگر همه دفعه امتثال کنند، هر یک مأمور به را انجام داده و همگی مستحق ثواب‌اند. مکلف، همگان‌اند، ولی نه به‌نحو استقلالی واجب عینی، بلکه به‌نحو بدلیت. در أجود التقريرات، مبنا عوض می‌شود. وجوب بر «صرف وجود المكلف» تعلق می‌گیرد. یعنی تکلیف متوجه «واحدی لا بعینه» از میان مکلفین است (أحد المكلفين لا بعينه). اگر غرض به صدور فعل از مطلق وجود مکلفین تعلق گیرد، وجوب عینی است، و اگر به صدور از صرف الوجود تعلق گیرد، وجوب کفایی است و با فعلِ أحدهم، غرض حاصل و مجال امتثال دیگران به‌عنوان واجب لزومی باقی نمی‌ماند. آیت‌الله خویی همین تقریر أجود را مبنای صحیح واجب کفایی دانسته و آن را مانند واجب تخیری می‌فهمد، با این تفاوت که «واحد لا بعینه» در تخیری متعلق حکم و در کفایی موضوع حکم است. در نقد این مبنا، به‌ویژه در مواردی چون نماز میّت که افعال متعدد و امتثالات مستقل واقع می‌شود، اشکال این است که تحلیل «صرف الوجود من المكلفين» در تبیین «امتثال جميع» و تعدد ثواب، قاصر است؛ زیرا صرف الوجود با اولین فعل تحقق یافته و نودونه فعل بعدی نیز عرفاً امتثال همان وجوب تلقی می‌شود. همچنین، تکیه بر «صرف الوجود» به‌صورت فنی (ناقض العدم، لا بشرط قسمی) بر مراد میرزای نائینی منطبق نیست، هرچند حتی بر معنای ساده (در مقابل مطلق الوجود) نیز مشکل عرفی و امتثالی باقی است. در مقابل، مبنای آیت‌الله بروجردی و ریشه‌ی آن در کلام علامه حلی، تفاوت واجب عینی و کفایی را در «مکلف به» می‌داند. در عینی، فعل مقید به صدور از نفس مکلف است (قید مباشرت دخیل است)، در کفایی، مطلوب شارع «نفس طبیعت فعل» است بدون تقید به فاعل خاص، و وجوب به‌طور استغراقی بر همه مکلفین تعلق می‌گیرد، اما متعلق در جمیع خطاب‌ها واحد است. لذا با صدور فعل از هر که باشد، غرض واحد حاصل و تکلیف دیگران ساقط می‌شود، بدون نیاز به فرض «مکلف واحد لا بعینه».

مبنای آیت‌الله بروجردی در فرق واجب عینی و کفایی

آیت‌الله بروجردی اعلی‌الله مقامه، برخلاف مشهور اصولیین که فرق واجب عینی و کفایی را در «مکلف» جست‌وجو می‌کنند، محور تفاوت را در «مکلف به» و کیفیت دخالت مباشرت مکلف در غرض مولا قرار می‌دهد. به‌بیان مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی:

فرق بین واجب عینی و واجب کفائی در ارتباط با مکلف به است، به این گونه که در واجب کفائی، قید مباشرت دخالت ندارد ولی در واجب عینی دخالت دارد. مثلاً «أقيموا الصلاة» که واجب عینی را مطرح می‌کند می‌گوید: «بر همه شما مکلفین لازم است که مباشرتاً نماز یومیّه را اتیان کنید». اما در «ادفنوا الميت المسلم»، که واجب کفائی را مطرح می‌کند، قید مباشرت دخالتی در مأمور به ندارد، هرچند مکلف در مورد دفن میت، همه افراد مکلفین می‌باشند.[1]

بر این اساس، در واجب عینی، مطلوب مولا «طبیعت فعل مقيده بصدورها من هذا الشخص» است، یعنی صدور از نفس همین مکلف، در غرض دخیل است. اما مطلوب در واجب کفایی، «نفس الطبيعة المطلقة غير المقيدة بصدورها عن هذا الشخص» است، یعنی صدور از این یا آن فاعل، در غرض تفاوتی ندارد و مهم، تحقق اصل طبیعت در خارج است. در عین حال، تکلیف در واجب کفایی، به نحو استغراقی بر عهده همه مکلفین است. «التكليف متوجه إلى كل واحد منهم مستقلاً»، لکن مکلف به در جمیع این تکالیف، یک امر واحد است (طبیعت مطلقه)، و همین وحدت مکلف به منشأ سقوط همه تکالیف به امتثال واحد می‌گردد. با این تصویر از مبنای بروجردی، اکنون به اشکالات سه‌گانه‌ای که از سوی استاد بزرگوار، آیت‌الله وحید خراسانی دام‌ظله بر این مبنا وارد شده، می‌پردازیم.

اشکالات سه‌گانه‌ی آیت‌الله وحید خراسانی بر مبنای محقق بروجردی

آیت‌الله وحید خراسانی در تحقیق الأصول، ذیل بحث واجب کفایی، بر تقریر محقق بروجردی سه اشکال وارد می‌کند و تصریح می‌فرماید:

وجوه الإشكال...

الأول: النقض بالواجب التخييري، حيث ذهب إلى أن الواجب فيه هو الواحد المردد... فيقال له: أي فرق بين ترديد المتعلق و ترديد الموضوع؟ لوضوح وحدة المناط، و هو أن المردد لا وجود له، و ما كان كذلك فلا يقبل البعث... و الأحكام العقلية لا تقبل التخصص.

و الثاني: إنه لا يُعقلُ تقييدُ المعلول بصدوره عن علته، فالحرارة تصدرُ من النار، و إذا صدرت لا يُعقلُ تقييدها بالصدور عن النار، بل إنها تصدرُ عنها ثم تتصف بالصدور. فهذه مقدّمة. و مقدّمة أخرى: إن الإرادة التشريعية من المولى إنما تتعلق بما تتعلق به الإرادة التكوينية من العبد.

و بناءً على ما ذكر يتضح عدم إمكان اشتراط الواجب بصدوره عن إرادة المكلف، لأن إرادته علّة لتحقيق الواجب، فلو كان الواجب مشروطاً بصدوره عن إرادة المكلف لزم اشتراط المراتب بصدوره عن الإرادة، و هذا غير معقول، فلا يُعقلُ تعلّق الإرادة التشريعية به... و الحاصل: إن الإرادة تتعلق بالصلاة لا بالصلاة الصادرة عن الإرادة...

فقولُه بأن الواجب العيني عبارة عن الواجب المشروط بصدوره عن فاعل خاص، يرجع إلى كون الصلاة الواجبة على زيد هي الصلاة المقيدة بصدورها عن إرادته... و لما كان هذا المحقق من القائلين بأن التقابل بين الإطلاق و التقييد من قبيل العدم و الملكة، فإنه إذا استحال التقييد - كما ذكرنا - يستحيل الإطلاق. فما ذكره في تصوير الواجب الكفائي و فرقهِ عن العيني ساقط.

و الثالث: إن الغرض في الواجب الكفائي واحد لا متعدّد، و قد صرح بذلك أيضاً، و مع وحدته يستحيل تعدّد الواجب، فقولُه بتعدّد الوجوب على عدد أفراد المكلفين غير صحيح.[2]

بنابراین، سه اشکال بدین قرار است:

1- نقض به واجب تخییری: اگر تردید در موضوع (مکلف) در واجب کفایی محال است، باید تردید در متعلق (واجب تخییری) نیز محال باشد. وحدت مناط (عدم وجود واحد مردد) اقتضای این عموم را دارد و حکم عقل قابل تخصیص نیست.

2- استحاله‌ی تقييد معلول به صدور از علت خود: تقييد واجب عيني به صدور از فاعل خاص، بازگشتش به این است که مطلوب (فعل) مشروط به صدورش از اراده‌ی مکلف شود، در حالی که اراده‌ی مکلف علت تحقق فعل است. این مستلزم آن است که مطلوب متوقف بر صدور از اراده و اراده متوقف بر مطلوب باشد، که یا دور است یا جعل شیء علت خودش. از آن جا که تقابل اطلاق و تقييد از سنخ «عدم و ملكه» است، اگر تقييد محال شد، اطلاق نیز محال است و آن تقسيم به «واجب عيني که

مقیّد است، و واجب کفایی که مطلق» فرو می‌ریزد.

3- وحدت غرض و استحاله‌ی تعدّد وجوب: در واجب کفایی، غرض واحد است. با وحدت غرض، تعدّد وجوب به عدد مکلفین معقول نیست؛ پس قول به وجوبات متعدده در واجب کفایی با وحدت غرض، قابل قبول نیست. در ادامه، پاسخ و ارزیابی هر یک از این اشکالات را بر مبنای تقریر محقق بروجردی و تحلیل آن بیان می‌کنیم.

ارزیابی اشکال نخست: نقض به واجب تخییری

اشکال اوّل بر فرضی استوار است که محقق بروجردی در باب واجب تخییری قائل به «تعلّق تکلیف به واحد مردّد» بوده‌اند، و حال آن‌که در واجب کفایی، همین صورت را محال دانسته‌اند. در آثار اصولی محقق بروجردی - به‌ویژه در نه‌ایة الأصول - بحث مستقلی در باب واجب تخییری نیامده و نصّ روشنی که مبنای ایشان را در آن‌جا نشان دهد، در دست نیست. از این‌رو تا زمانی که از کلام خود ایشان، التزامی به «واحد مردّد» در واجب تخییری احراز نشود، این نقض، در حقیقت یک اشکال فرضی باقی می‌ماند، نه تناقضی محرز.

به تعبیر دیگر، این اشکال بیش از آن‌که بر خود مبنای محقق بروجردی در واجب کفایی وارد باشد، هشدار می‌دهد که «اگر» ایشان در واجب تخییری واقعاً مبنایی خلاف نفی «فرد مردّد» داشته باشد، آن‌گاه جمع‌کردن این دو موضع مشکل خواهد شد، و تا احراز آن مبنای، قدرت تضعیف جدی بر نظریه ایشان در واجب کفایی ندارد. از این‌رو، اشکال نخست، «اشکال مهمی» در مقام ابطال مبنای محقق بروجردی شمرده نمی‌شود.

پاسخ به اشکال دوم: خلط تکوین و تشریع و سوءفهم محلّ تقیید

محور اشکال دوم، دو مقدمه بود. 1- در تکوین، تقیید معلول به «صدور از علتش» محال است؛ 2- اراده‌ی تشریعی مولا به همان چیزی تعلّق می‌گیرد که اراده‌ی تکوینی عبد به آن تعلّق می‌گیرد. بر این اساس، گفته شد اگر واجب عینی را به «فعل مقیّد به صدور از فاعل خاص» تفسیر کنیم، این بازگشتش به «معلول مقیّد به صدور از علت خود» است و محال. و چون تقابل اطلاق و تقیید از سنخ عدم و ملکه است، با استحاله‌ی تقیید، اطلاق نیز - در قالب آن تقسیم - استحاله می‌یابد.

در نقد این اشکال دو نکته‌ی اساسی را یادآور می‌شویم:

1- عدم جواز سرایت بی‌واسطه‌ی قواعد تکوینی به تشریع

نخست این‌که قیاس اراده‌ی تشریعی مولا به اراده‌ی تکوینی عبد، و سرایت مستقیم قواعد علیّت تکوینی به ساحت اعتباری تشریع، قیاسی ناتمام است. در تشریع، آنچه موضوع بحث ماست، نحوه لحاظ غرض و جعل بعث است، نه ساختار علی و معلولی میان اراده و فعل در عالم خارج. این‌که در عالم تکوین، نمی‌توان «حرارت مقیّده بصدورها عن النار» را به‌عنوان معلول نار اخذ کرد، لزوماً به این معنا نیست که در ساحت تشریع، نتوان گفت: «مولا غرضش در این است که این طبیعت، از همین شخص صادر شود». صرف مشابَهت لفظی میان «اراده» در دو مقام، موجب اتحاد قواعد آن‌ها نیست.

2- محلّ تقیید در کلام آیت الله بروجردی: غرض مولا، نه ذات فعل عبد

ثانیاً، آنچه محقق بروجردی می‌گویند، این نیست که فعل عبد، بما هو معلول لإرادته، «مقیّد بصدوره عن الإرادة» است. بلکه می‌گویند در واجب عینی، غرض مولا چنین لحاظ شده که این طبیعت فعل، باید از این فاعل خاص صادر شود. در واجب کفایی، غرض، صرف تحقّق طبیعت است، بدون هیچ قیدی به فاعل معین.

یعنی محلّ تقیید، غرض مولا نسبت به فاعل است، و این، هیچ‌گاه بازگشت به «معلول مقیّد به علت» در عالم تکوین ندارد. مکلف در مقام امتثال، «صلاة» را اراده می‌کند، نه «صلاً مقیّده بصدورها عن إرادته»، و محقق بروجردی هم چنین چیزی نگفته است. بحث در این است که آیا مولا در مقام جعل، غرض را چنین لحاظ کرده که «این صلاة، حتماً از نفس زید صادر شود»

(واجب عینی)، یا چنین لحاظی در غرض ندارد و صرفاً تحقق صلاة در خارج را می‌خواهد، فارغ از این‌که فاعل آن چه کسی باشد (واجب کفایی).

بنابراین، استحاله‌ای که در عالم تکوین نسبت به «معلول مقید به صدورش عن علته» مطرح است، نه بر متن سخن محقق بروجردی منطبق است و نه در ساحت جعل اعتباری، به این شکل تسری می‌یابد. از این‌رو، اشکال دوم، بر اساس این خلط و سوءفهم، به مبنای آیت الله بروجردی اصابت نمی‌کند.

پاسخ به اشکال سوم: جمع وحدت غرض با تعدد وجوب

اشکال سوم این بود که در واجب کفایی، غرض واحد است (غرض از تجهیز میّت، دفن اوست، نه اغراض متعدد به عدد افراد)، و با وحدت غرض، تعدد وجوب به عدد مکلفین چگونه ممکن است؟ به‌ویژه آن‌که محقق بروجردی خود در جایی گفته‌اند: اگر وجوب به جمیع افراد تعلّق بگیرد، باید غرض‌ها هم متعدد باشد، حال که در واجب کفایی، غرض را واحد می‌دانند، چگونه وجوبات متعدد را التزام می‌نمایند؟

پاسخ این اشکال بر مبنای همان تفکیک پیشین است: دخیل بودن یا نبودن فاعل در غرض. در واجب عینی، جایی که فاعل در غرض دخیل است (یعنی مولا می‌خواهد این فعل از این نفس صادر شود)، اگر وجوب به نحو استغراق بر همه افراد جعل شود، لازمه‌اش این است که هر فعلی که از هر مکلفی صادر می‌شود، متکفل غرض مستقلی باشد. در این‌جا، تعدد وجوب ملازم با تعدد غرض است. اما در واجب کفایی، جایی که صدور از این یا آن فاعل، نسبت به غرض بی‌تفاوت است، غرض واحد نوعی است. مولا می‌خواهد «دفن این میّت» یا «اصل صلاة بر این میّت» محقق شود، بدون نظر به این‌که فاعل چه کسی است. در چنین فضایی، می‌توان وجوب را به نحو استغراق بر تمامی مکلفین جعل کرد، در حالی‌که همگی بر یک مکلف به واحد ناظرند، و غرض واحد است که با تحقق یک مصداق در خارج تأمین می‌شود.

به عبارت دیگر، تعدد وجوب در واجب کفایی، به لحاظ اشخاص مکلفین است (انحلال جعل واحد به خطاب‌های استغراقی)، وحدت غرض، به لحاظ سنخ مطلوب است. این دو در فضایی که فاعل در غرض دخیل نیست، به‌خوبی قابل جمع است. از این‌رو، ملازمه‌ی مطلق میان وحدت غرض و وحدت وجوب، پذیرفتنی نیست. ملازمه در جایی است که فاعل در غرض دخیل باشد، نه آن‌جا که فاعل نسبت به غرض بی‌تفاوت است.

نتیجه در باره‌ی سه اشکال

با این توضیح روشن می‌شود که اشکال اول (نقض به واجب تخییری)، به دلیل عدم احراز مبنای مستقل محقق بروجردی در باب تخییری، قدرت تهافت‌آفرینی ندارد. اشکال دوم، ناشی از قیاس تکوین و تشریع و سوءفهم محلّ تقیید (غرض مولا، نه ذات فعل) است و به متن مبنای محقق بروجردی اصابت نمی‌کند. اشکال سوم، با تفکیک میان دو فضا (دخول فاعل در غرض و عدم دخالت او)، ناتمام است و جمع «تعدد وجوب» با «وحدت غرض» در واجب کفایی معقول می‌گردد. بنابراین، از نظر ما، «هیچ‌یک از این سه اشکال، به‌نحو قادح، مبنای آیت الله بروجردی را در تبیین فرق واجب عینی و کفایی ابطال نمی‌کند.»

ثمره‌ی مهم مبنای آیت الله بروجردی در باب أصالة الإطلاق

مرحوم آیت الله فاضل لنکرانی رحمه الله علیه، به ثمره‌ی مهمی از این مبنا در بحث أصالة الإطلاق عند الشک بین العينية و الکفائية اشاره می‌کنند و آن را در تعارض با مبنای آخوند خراسانی می‌دانند. ایشان می‌نویسند:

... بسیاری از بزرگان معتقدند اگر اصل وجوب چیزی محرز باشد ولی عینی و کفائی بودن آن مردّد باشد، آن را باید حمل بر واجب کفائی کرد. قائلین به احتمال پنجم می‌گویند: این حرفی که بزرگان مطرح کرده‌اند، هیچ وجهی ندارد جز این که در واجب عینی قید مباشرت مدخلیت دارد، اما در واجب کفائی مدخلیت ندارد. و شک در عینیت و کفائیت، گویا به شک در وجود قید

مباشرت و عدم وجود آن برگشت می‌کند. و روشن است که مقتضای اصالة الاطلاق در اینجا حمل بر «وجوب کفائی» است، چون واجب کفائی بدون قید مباشرت و واجب عینی همراه با قید مباشرت است.

البته این حرف در مباحث گذشته مورد اشکال مرحوم آخوند واقع شد و ایشان عقیده داشتند مقتضای اصالة الاطلاق حمل بر عینیت است، زیرا عینیت، دارای اطلاق و کفائیت دارای تقیید است... ما در آنجا حرف مرحوم آخوند را مورد مناقشه قرار داده و گفتیم: از راه اصالة الاطلاق نمی‌توان عینی بودن واجب را استفاده کرد.[3]

خلاصه‌ی ثمره این‌که بر مبنای مشهور (آخوند و دیگران)، واجب عینی عبارت است از مطلق (نسبت به «فعل دیگران»)، و واجب کفائی نیز مقید (به قید «عدم فعل غیر») است. پس عند الشک، أصالة الإطلاق عینی بودن است. بر مبنای محقق بروجردی، واجب عینی همان متعلق مقید (غرض مولا مقید به «صدور از نفس همین فاعل»)، و واجب کفائی نیز متعلق مطلق (غرض به تحقق طبیعت نسبت به فاعل، مطلق است) می‌باشد. پس عند الشک، أصالة الإطلاق در ناحیه‌ی غرض نسبت به فاعل اقتضای کفائی بودن دارد. بدین‌سان، اختلاف در محور تحلیل (مکلف یا مکلف‌به) مستقیماً در نتیجه‌ی اصولی أصالة الإطلاق اثر می‌گذارد.

نظریه امام خمینی در واجبات کفایی

امام خمینی قدس سره نگاهی تحلیلی به اقسام واجب کفائی عرضه می‌کند که می‌تواند در تطبیق مسالک مختلف بر موارد عینی مؤثر باشد. ایشان می‌فرماید:

و التحقيق: إِنَّ لِلْكَفَائِيِّ صُورًا:
منها: ما لا يمكن له إلا فرد واحد، كقتل المرتد.
و منها: ما يمكن، و حينئذ:
تارة: يكون المطلوب فيه فرداً من الطبيعة، و أخرى: يكون صرف وجودها.
فعلى الأول: إما أن يكون الفرد الآخر مبغوضاً، أو لا يكون مبغوضاً و لا مطلوباً.[4]
بر این اساس، واجب کفائی را می‌توان چنین تقسیم کرد:

- 1- فعل غیرقابل تکرار: مانند قتل مرتد. فعل واجب نسبت به موضوع، یک‌بار بیشتر امکان تحقق ندارد.
- 2- فعل قابل تکرار: مانند نماز میّت و نظائر آن، که خود آن دو صورت دارد:
أ. مطلوب، «فرد واحد من الطبيعة» است، و افراد زائد یا مبغوض‌اند یا نه مبغوض و نه مطلوب؛
ب. مطلوب، «صرف وجود الطبيعة» است. یعنی تحقق هر فردی از طبیعت، به‌نحوی در دایره‌ی مطلوبیت قرار می‌گیرد.

سپس می‌توان در پرتو این تقسیمات پرسید: در کدامیک از این صورت‌ها مسلک «صرف الوجود من المكلفين» (نظریه محقق نائینی و محقق خویی) سازگاری بیشتری با ارتکاز عرفی و نصوص دارد؟ در کدامیک، مسلک محقق بروجردی (وجوب استغراقی بر جمیع و صرف الوجود من الطبيعة) قدرت تبیین بهتری از امتثال جمیع، سقوط تکلیف و ثواب و عقاب دارد؟ این پرسش‌ها در ادامه‌ی تحقیق، راه را برای مقایسه‌ی نهایی میان مسالک مختلف در تحلیل واجب کفائی باز می‌کند.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

[1]- فاضل موحدی لنکرانی، محمد، «اصول فقه شیعه»، با محمود ملکی اصفهانی و سعید ملکی اصفهانی، ج 5، ص 196.

- [2] - حسینی میلانی، علی، «تحقیق الأصول على ضوء أبحاث آية الله العظمى الوحيد الخراساني مد ظله»، ج 3، ص 356-357.
- [3] - فاضل موحدي لنكراني، اصول فقه شيعه، ج 5، ص 196-197.
- [4] - خميني، روح الله، «مناهج الوصول إلى علم الأصول»، ج 2، ص 93-94.

منابع

- حسینی میلانی، علی، تحقیق الأصول على ضوء أبحاث آية الله العظمى الوحيد الخراساني مد ظله، ٩ ج، قم، مركز الحقائق الإسلامية، 1428.
- خميني، روح الله، مناهج الوصول إلى علم الأصول، ٢ ج، قم، موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني (ره)، 1415.
- فاضل موحدي لنكراني، محمد، اصول فقه شيعه، محمود ملكي اصفهاني و سعيد ملكي اصفهاني، ١٠ ج، قم، مركز فقهی ائمه اطهار (ع)، 1381.